



فراصه نویسی داستان بابا لنگ دراز

نام کتاب: بابا لنگ دراز

نویسنده: جین وبستر

خلاصه شده توسط: تمنا یداله امرجی

آدرس: تهران - خ آذربایجان - بین

خوش و رودکی - خ فواد موسوی -

کوچه علیزاده - پ ۱ - طبقه ۴

تلفن: ۰۹۱۲۱۷۶۴۸۵۰

تاریخ تولد: ۸۰/۸/۸

به نام خدا

روزی روزگاری دخترک ۱۷ ساله ای به نام "جروشا ابوت" در پرورشگاه "جان گریر" به سرپرستی خانم "لیپت" زندگی می کرد، در پرورشگاهی با قوانین سخت و چهارشنبه های نحس اول هر ماه، او که بزرگترین یتیم در آنجا بود مجبور بود همه کارها را انجام دهد و تربیت بچه ها نیز به او سپرده شده بود. او پرورشگاه را تمیز می کرد بچه ها را مرتب و ساندویچ ها را برای اعضای هیئت مدیره آماده می کرد.

یک روز که همه این کارها را به اتمام رسانده بود و در اتاقش به خیال پردازی های همیشگی دخترانه اش می پرداخت، خانم لیپت او را به اتاق خود خواند؛ وقتی جروشا داشت به اتاق مدیر می رفت سایه مضحکی از یکی از اعضای هیئت مدیره که در حال خروج بود دید. سایه ای با دست و پاهای بسیار بلند و کشیده. مدیر بر خلاف همیشه روی صورتش اخم نداشت و با لحنی مهربان به جروشا گفت که مدت سکونتش در پرورشگاه به اتمام رسیده و باید از آنجا برود و همان مردی که جروشا سایه اش را دیده بود برخلاف میلش اینبار سرپرستی یک دختر که جروشا بود را برای بعد از ترک اینجا به عهده گرفته و از آنجا که او دختری باهوش و خلاق بود تصمیم گرفته تا او را به دانشکده بفرستد و هزینه تحصیلش را پرداخت کند تا جروشا بتواند در آینده نویسنده ای خوب شود و البته او شرطی هم برای جروشا گذاشت که هر ماه باید از جروشا نامه ای دریافت کند که البته آن نامه ها نیز هیچ پاسخی نخواهند داشت!

جروشا بسیار خوشحال شد و تا آخر تابستان جاری به دانشکده رفت و اولین نامه اش را برای آن مرد نوشت. او در نامه اش آن مرد مهربان را به دلیل سایه ای که از او دیده بود و اسمش را هم حتی نمیدانست، بابا لنگ دراز خواند و درباره سفرش به دانشکده برایش نوشت.

جروشا در نامه دوم درباره آشنایی اش با هم اتاقی های جدیدش یعنی سالی و جولیا می نویسد و خیلی به آنجا علاقه نشان می دهد.

جروشا به زودی با وسایل دست دومی که از حراجی خریده بود اتاقش را می آراید و با دوستانش اوقات خوبی را سپری میکند او با سالی که دختری از خانواده ای معمولی است راحت تر از جولیا که از خانواده ای درجه یک و اشراف زاده است برخورد میکند، زیرا جولیا دختری بسیار مغرور و خود پرست است.

او در نامه هایش به بابا لنگ دراز از همه چی می نوشت حتی درس هایی که آموخته بود ! در دانشکده دوستانش او را جودی صدا می کردند و او نیز کم کم به این نام عادت کرده بود و خودش می آمد.

جودی به زودی در دانشکده مخصوصا در ادبیات انگلیسی درخشید و مورد تشویق معلم هایش قرار گرفت . او همینطور با اینکه دانشجوی سال اولی بود دست به قلم برد و شعری نوشت و شعرش در صفحه اول مجله دانشکده چاپ شد و بازخورد بسیار خوبی داشت ولی آنطور که درس را می فهمید ، حرف ها و شوخی های دختر های دانشکده را نمیفهمید چون در پرورشگاه هیچ کدام از این ها را نشنیده بود. پس تصمیم گرفت تا شب ها به جای انجام دادن تکالیفش کتاب بخواند و به اطلاعات عمومی اش بیفزاید.

جودی همچنین ورزشکار خوبی نیز بود و به عضویت تیم بسکتبال دانشکده در آمد .

جودی که در تمام ۱۸ سال عمرش لباس خوبی نپوشیده بود و همیشه لباس های استفاده کرده دیگران را بر تن کرده بود ، حالا ۶ دست لباس نو و زیبا داشت که خیلی خیلی از این بابت خوشحال بود ولی او هیچگاه تلخی آن دوران را فراموش نمی کرد.

دخترک با اینکه هرگز چهره بابا لنگ دراز را ندیده بود ولی همیشه سعی می کرد او را تصور کند . جودی با اینکه می دانست نامه هایش خوانده می شود اما پاسخی ندارد از بابا لنگ دراز خواهش میکرد تا سوالات او را درباره چهره ناشناسش پاسخ دهد.

ابوت برای تعطیلات عید مانند دیگران خوشحال نمیشد تا با ذوق چمدانش را ببندد، زیرا او جایی برای رفتن نداشت و تمام تعطیلات را در دانشکده می ماند و از کتاب های کتابخانه استفاده می کرد.

جودی برای امتحان هایش با اینکه بسیار تلاش می کرد و با دقت می خواند اما متاسفانه او در دو درسش مردود شد و مجبور شد که دوباره بخواند.

مدتها می گذشت که او برای بابا لنگ دراز نامه می نوشت و بالاخره روزی او از این بی اهمیتی ها خسته شد که نامه هایش جوابی ندارد و حتی شک داشت که نامه هایش خوانده می شود یا نه . او در نامه اش با لحنی بی ادبانه خواستار شد که حتما این نامه پاسخ داشته باشد ، گرچه او از این خواهش بی فایده بعدا بسیار منصرف شده بود و عذر خواهی کرد اما هنوز این خواهش در او حس می شد.

چندی بعد جروشای قصه مریض شد و در درمانگاه بستری شد ، اما این بستری شدن سودی هم نیز داشت زیرا جودی متوجه شد که نامه هایش خوانده میشود چون بعد از اطلاع دادن بیماریش به بابا لنگ دراز، از طرف او جعبه ای پر از گل های رز سفید دریافت کرد و همین برای خوشحالی او کافی بود!

به این دلیل که دخترک برای تعطیلات تابستانه جایی برای رفتن نداشت ، خانم لیپت در نامه ای از او دعوت می کند تا به پرورشگاه برود و در آنجا بماند و کار کند و لی جودی به دلیل تنفیری که از آنجا و خانم لیپت داشت به آنجا نرفت. هنگامی که او این خبر را به بابا لنگ دراز نوشت ، بابا لنگ دراز پیشنهاد سفر به مزرعه ای با آب و هوا و منظره ای خوب به او پیشنهاد میکند و جودی که تا به حال به همچین جایی نرفته بود با میل قبول میکند و به آنجا میرود.

در آن مزرعه که متعلق به عموی جولیا بود و به دایه اش واگذار شده بود به جودی خیلی خوش گذشت . او کار هایی تازه کرد مانند جمع کردن تخم مرغ ها یا کره گرفتن .او همینطور به کلیسای آن نزدیکی رفت و از موعظه های کشیش استفاده کرد.

جودی که در آن ۳ ماه خیلی خوش گذرانده بود حال باید دوباره به دانشکده بر میگشت تا سال تحصیلی پرتلاشی را آغاز کند. او در این سال تحصیلی نمایش تئاتر هم داشت و نقش یک پری را بازی کرد .

سالی که حال دو سال بود که از بهترین دوست های جودی در دانشکده بود، جودی را برای تعطیلات کریسمس به خانه اش دعوت می کند تا جودی تعطیلات را در آنجا بگذراند و اتفاقاً جودی که همیشه دوست داشت بداند در خانه ها و میان خانواده ها چه می گذرد، به آنجا رفت.

او برای اولین بار در عمرش یک جشن کریسمس را در یک خانواده گذراند و از بابا لنگ دراز نیز عیدی گرفت. خانواده سالی به افتخار جودی در آن خانه ، مهمانی ترتیب دادند و او را به همه معرفی کردند، جودی نیز از این که تعطیلات را در خانواده مهربانی سپری می کرد بسیار خوشحال بود.

پس از بازگشت به دانشکده ، جودی ، سالی و جولیا دیداری بسیار خوب با آقای پندلتون (عموی جولیا) را داشتند، جودی و سالی از آقای پندلتون خوششان می آمد زیرا او مردی بسیار خوش اخلاق بود، ولی جولیا ادعا داشت که تا کنون عمویش را این چنین خوش اخلاق ندیده بود و او به این موضوع حسودی می کرد!

جروشا که در سال گذشته در دو درس مردود شده بود امسال همه دروسش را به آسانی پاس کرد. او آنقدر درخشید که حتی در مسابقه داستان نویسی دانشکده که بیشتر شرکت کنندگانش دانشجویان سال آخری بودند، جروشای سال دومی برنده شد!

جودی فکر میکند آنقدر خوشبخت است و در این دنیا به آن نعمت رسیده است که اگر در آن دنیا به بهشت برود بی عدالتی است!

او همچنین با دوستانش اوقات خوشی داشت. با آن ها به جاهای مختلف، گردش، خرید و تئاتر می رفت. آقای پندلتون نیز هوای آن ها را داشت و به آن ها سر میزد گهگاهی برای آن ها هدایایی از قبیل شکلات و گل می فرستاد. بابا لنگ دراز نیز به جودی کمک های مالی زیادی میکرد، ولی جودی خود را لایق آن همه خوبی نمیدانست و همیشه شکرگزار بابا لنگ دراز بود زیرا او کودکی اش را بسیار بد گذرانده بود اما حال با وجود بابا لنگ دراز او زندگی مرفهی داشت. جودی که خود کودکی سخت و تلخی را سپری کرده بود، شب ها به دایر کردن یک پرورشگاه فکر میکرد که در آن، دوران کودکی خوب و شیرینی را برای بچه ها بسازد و اگر روزی بچه دار شد نیز، تمام تلاشش را برای شادی کودکش بکند.

تحصیلات جدی او در کنار مطالعه های فراوانش نیز به او کمک کرده بود تا بتواند نامه هایش را که صمیمانه بود به صورت رسمی تر و مودبانه تر بیان کند.

برای تابستان سال جاری خانواده سالی که گویا از جودی خوششان آمده، از او دعوت می کنند تا برای تعطیلات تابستانه به اردوی جنگلی برود و تابستان را در طبیعت بگذرانند و جودی و سالی هم، برای سال آینده درس بخوانند.

بابا لنگ دراز در نامه ای رسمی به جودی می گوید که پیشنهاد آن ها را رد کند و امسال نیز مانند سال گذشته به مزرعه برود، ولی جودی اصرار می کند تا به اردوی جنگلی برود و تجربه ای جدید کسب کند اما بابا لنگ دراز قبول نمی کند و به جودی دستور می دهد که به مزرعه برود.

جودی گرچه از تصمیم بابا لنگ دراز ناراضی بود ولی هرطور شده به آنجا رفت و همچنان از سخاوتمندی های بابا لنگ دراز در نامه هایش می گفت. او برای نویسندگی در تلاش بود و در آن تابستان ۶ داستان کوتاه و ۷ شعر نوشت که هرکدام در مجله ای چاپ شد.

جودی وقتی که در روستا بود نیز از اخبار مو به موی آنجا برای بابا لنگ دراز می نوشت.

در آن مدت که جودی آنجا بود آقای پندلتون با نامه ای به اطلاع دایه اش می رساند که قصد دارد چند روزی برای استراحت به آنجا برود. اهل خانه با اشتیاق، تمام خانه را تمیز کردند تا وقتی آقای پندلتون رسیدند خانه تمیز و زیبا به نظر برسد. جودی نیز از آنجا که از آقای پندلتون خوشش آمده بود بسیار کمک میکرد و برای خرید به بیرون از خانه می رفت. جودی با آقای پندلتون اوقات بسیار خوشی داشت. آن ها با هم به ماهیگیری و اردو رفتند و آقای پندلتون با لطیفه هایش آن ها را میخندانند و همینطور نیز به جودی در نویسندگی کمک می کرد و درباره قصه های جودی نظر و پیشنهاد می داد. با پیشنهاد آقای پندلتون جودی یکی از داستانهایش را برای مجله ای فرستاد و داستانش تایید و چاپ شد، جودی نیز پول خوبی دریافت کرد. در همان زمان پستی نیز نامه ای برای او آورد که در نامه نوشته بود به دلیل ممتاز بودن جروش در تمام درس هایش، تا ۲ سال معاف از پرداخت شهریه شد و جودی خیلی از این بابت خوشحال بود که دیگر محتاج بابا لنگ دراز نیست، اما جودی هنگامی که به دانشکده باز می گردد نامه ای از طرف منشی بابا لنگ دراز دریافت می کند که او راضی نیست تا جودی از بورس خود استفاده کند، ولی دیگر دیر شده بود و جودی قبول کرده بود. جودی آنقدر از این مخالفت بابا لنگ دراز عصبانی شده بود که حتی قبول کرده بود برای مخارج ماهانه اش کار کند و دیگر آن را نیز از بابا لنگ دراز نپذیرد! اما او همچنان به آن پول نیاز داشت تا بتواند با جولیا برابری کند.

حال که جودی ۲۱ سال داشت و ۳ سال بود با جولیا و عمویش آشنا بود، آن ها از او دعوت می کنند تا تعطیلات کریسمس آن سال را به خانه پندلتون ها برود! جودی به آنجا رفت ولی مثل تعطیلات های دیگر به او خوش نگذشت زیرا خانواده پندلتون برخلاف عموی جولیا که او نیز یک پندلتون بود، بسیار مغرور بودند و محدوده فکریشان از مادیات خارج نمیشد و مانند خانواده سالی روشن فکر نبودند.

بعد از مدتها، جودی کمی دیر تر به بابا لنگ دراز نامه می نوشت زیرا از دو مرد دیگر که یکی از آن ها آقای پندلتون بود نیز نامه دریافت می کرد و باید پاسخ آن نامه ها را نیز مودبانه می داد! اما او هرگز نوشتن نامه های طولانی اش را به بابا لنگ دراز قطع نمی کرد زیرا هنگامی که آن ها را می نوشت احساس میکرد او هم مانند دیگر دخترها خانواده دارد و این احساس خوبی برای یک دختر یتیم است!

این تابستان برای جودی متفاوت بود زیرا او می خواست به یک دختر جوان ، که او را مادر سالی به او معرفی کرده بود، درس بدهد و ماهی ۵۰ دلار دریافت کند. او دیگر کم کم داشت دختری مستقل میشد و فکر می کرد دیگر به پول های بابا لنگ دراز نیازی ندارد! البته برای این تابستان بابا لنگ دراز به جودی پیشنهاد سفر به اروپا را نیز می دهد ولی جودی قبول نمی کند.

جودی که آن سال تابستان سختی داشت از طرف سالی دعوت می شود تا به اردوی جنگلی آن ها برود و اینبار بدون اجازه گرفتن از بابا لنگ دراز به آنجا می رود . البته ناگفته ماند که بابا لنگ دراز این بار نیز ممانعت می کند ولی خوشبختانه نامه او دیر به جودی می رسد. جودی نیز پس از دو هفته تفریح و خوش گذرانی به دانشکده باز می گردد تا سال چهارم را با سردبیری مجله ماهانه دانشکده آغاز کند.

جروش در تابستان کتابی نوشت که از نظر آن کتاب بسیار خوب بود و آن کتاب را برای ناشری فرستاد، ولی پس از دوماه ناشر کتاب را به همراه نامه ای محترمانه پست می کند و به جودی می گوید که تا اتمام دوره تحصیلیش صبر کند تا بتواند کتاب بهتری بنویسد و همچنین از تجاربی که خود داشته برای نوشتن استفاده کند. جروش از این نامه بسیار نا امید شد ولی صبح روز بعد با فکر و ایده ای تازه از تختش بلند شد. همچنین روحیه ای، در جروش قابل تحسین بود! او به زودی ۴ فصل کتابش را به اتمام رسانید و در فکر ۵ فصل بعدی آن بود. جودی برای کریسمس از بابا لنگ دراز که معلوم بود از او خوشش آمده ۱۷ هدیه دریافت کرد ! او نیز برای بابا لنگ دراز شال گردنی برای جبران بافت و آن را برای بابا لنگ دراز فرستاد.

جودی با گذشت ۴ سال هنوز چهارشنبه های اول هر ماه ،به یاد پرورشگاه جان گیر می افتاد و حس خوشبختی می کرد که اکنون زندگی اش مانند گذشته نیست.

دخترک کتابی که تازه شروع کرده بود را نیز به کاغذ های باطله اش اضافه کرد و رمانی جدید را شروع کرد.

جودی سال چهارم تحصیلیش در دانشکده را نیز به پایان رسانید و مدرک لیسانس خود را گرفت. او امیدوار بود که بابا لنگ دراز برای جشن فارغ التحصیلی او برود، ولی نرفت و فقط از او جعبه ای گل های رز را دریافت کرد. او که کلا امیدش را برای دیدن بابا لنگ دراز از دست داده بود تصمیم گرفت تا تابستان آن سال را به مزرعه برود و شاید برای همیشه آنجا بماند و به داستان نویسی اش ادامه دهد.

جروشاً پس از ۴ سال آشنایی با آقای پندلتون و تفاهم‌های زیادی که با او داشت، عاشق می‌شود، آقای پندلتون نیز همینطور. او از جودی خواستگاری میکند ولی جودی جوابش نه بود. زیرا جودی فکر میکرد ازدواج مردی ۱۴ سال بزرگتر و از خانواده‌ای اشراف و ثروتمند با دختری از پرورشگاه جان‌گیر کار درستی نبود.

دختر که خیلی درباره این موضوع فکر کرده بود و بسیار ناراحت بود نامه‌ای به بابا لنگ دراز نوشت و خواستار ملاقاتی با او شد تا قضیه را با او درمیان بگذارد. بابا لنگ دراز که به سختی مریض شده بود به جودی برای اولین بار نامه‌ای با دست خط خویش می‌نویسد و به او می‌گوید تا برایش نامه بنویسد.

بابا لنگ دراز که نامه جودی را خواند، با جودی ساعت ۴ بعد از ظهر در خانه اش قرار می‌گذارد تا یکدیگر را ملاقات کنند. جودی از این بابت بسیار خوشحال و ذوق زده شده بود!

پنجشنبه، ساعت ۴ بعد از ظهر:

جودی با ترس وارد آن خانه بسیار بزرگ شد. پس از کمی ماندن در اتاق پذیرایی و کتابخانه، خدمتکار از او دعوت کرد به اتاق بابا لنگ دراز برود. جودی رفت و آنجا نشست. او ابتدا آقای پندلتون را دید و حدس زد که بابا لنگ دراز او را به اینجا برای شگفت زده کردن جودی آورده. کمی که از گفت و گوی آقای پندلتون با جودی گذشت، جودی فهمید که چقدر احمق بوده که پس از گذشت این همه سال نتوانسته پرده از راز یکی بودن شخصیت‌های بابا لنگ دراز و آقای پندلتون بردارد... او مدت‌ها بود که عاشق بابا لنگ دراز شده بود و برای آقای پندلتون گزارش درس‌هایش را می‌نوشت.

جودی که حسابی گیج شده بود به خانه برگشت و باز هم دلتنگ آقای پندلتون شد، ولی اینبار یک دلتنگی و انتظار شیرین!